

تاریخ لمیا

تمتع و نلذذ از مناظر طبیعی و مشاهده آثار قدرت یزدانی بدین شهر نیامده بود از این سبب در کار خود متفکر شد که چگونه رفتارے پیش گیرد و از چه راهی خود را بمقصد رساند . . . خوب اکنون بعضی از سرکردگان دیدار دختر اخشید را طالب بودند . . . لمیا اینفرصت را نباید از دست داد وقت هم بسی تک است . . . جای تأمل نیست . . . چه باید کرد ؟ باید حیلۀ کرد وندیرے اندیشید که خلاصۀ مذاکرات این جلسه را بدست آورد . . . شاید دراین ضمن مطلب مهمی باشد که بکار من بیاید . . . چه کنم ؟ خدایا . . . چاره چیست ؟

فصل شصت و چهارم - طعام

در این بین گیس سفید با کمال نبختر از دور پیدا شده میخرامید چون وارد اطاق شد لمیا احترام او را برخاست گیس سفید گفت چنان میدانم که تو بسیار طرف میل خاتون من واقع شده و محبت زیادے نسبت بتو حاصل کرده که تا بحال بهیچ دختر و کنیز ماهر وئی بدینسان فرفته نشد این بگفت و لب های خود را برای خنده از روی هم برداشته دندانزای متفرقش در میان دهان نمایان شد . . . زیرا روزگار تحف دندانهای او را فرسوده و ریخته بود . . . این زن در زمان جوانی بسی زیبا بوده و اکنون که پیر شده خوشگذرانی او را بسی فربه کرده و طول عمر در هم و بهم رفته اش نموده پوست بدنش مانند قربه که قطرات آب از آن تراود عرق بیرون میداد و چون اندکی راه می پیمود بزودی خسته شده از حرکت باز می ماند

لکن با این همه سبکروح بود و لمیا بدو مأنوس شده و از گفتار و دیدار و عی خوشنود بود و از اینکه دختر اخشید او را بی نهایت دوست دارد بسیار مسرور شد چه که این داستان سبب میشد که لمیا بمقصد مهم خود رسیده و از اخبار مطلع شده المعزالدین الله را از وقایع آگاه سازد باری لمیا چون گفتار گیس سفید را شنید سر بزیر افکنده گفت چنان دانم که مهربانی و دوستی خاتون مصر در باره من از آن باشد که چون مرا بسی باریک اندام و ضعیف دیده داش بحال من سوخته و اظهار مهربانی مینماید زیرا مرا آن جمال و کمال نیست که مانند خاتون مصر کسی شیفته و فریفته من گردد گیس سفید سخن او را قطع کرده گفت این ضعف و لاغرے اندام بر حسن و جمال تو افزوده و اینک خاتون مرا فرستاد تا تو را آرایش کرده بحضور برم چه که میخواهد نهار را با تو صرف کند این لطف و مهربانی لمیا را از فکر در باره ابو حامد و سالم باز داشت گیس سفید بهر هفت لمیا پرداخته جاهه حریر رنگینی که بافته مصری بود بدو پوشانید اینجسامه چندان نرم و لطیف و پر نقش و نگار بود که چشم را خیره میداشت آنگاه کمر ندی از زرناب بر میانش استوار کرده و گیسوانش را بطرزی مخصوص پریچ و چنبر ساخت

لمیا را اینگونه آرایش ناپسند افتاد و بگیس سفید اظهار داشت تا او را معاف دارد گیس سفید گفت خاتون مصر چنین خواسته و مرا چنین امر کرده لمیا گفت از خاتون بخواه شاید بعدم زینت و آرایش من رضا دهد زیرا اینگونه که تو گیسوان مرا بافته سر مرا اذیت بسیار می کند گیس سفید گیسوان او را گشوده و بدو نیم قسمت کرده هر یکرا بی آرایش و ساده بافت و بر پشت رها کرد و دستة کوچکی از زلفکانش را بر بنا گوشش خوابانید

و خواست تا بکار چشم و ابرو پردازد و آنها را با سرمه و وسمه رنگین
 نر کند لکن لمیا بدین معنی رضا نداد در این بین که گیس سفید آرایش
 لمیا مشغول بود کسب کی سیاه نیز در مقابل آینه در دست گرفته ایستاده بود
 لمیا چون رخسار خود را در آینه بدید چنان مفتون جمال خود شد که
 از دیدار خود سیر نمی شد چون کار آرایش انجام یافت لمیا با گیس سفید
 روان شده از دهلیزی گذشته بتالار بزرگی درون شدند در صدر تالار تخت بزرگی
 گذاشته و سفره نهار را بر فراز آن گسترده بودند و چنان بود که هر کس
 بر فراز آن می نشست از پنجره رود نیل و نردک کشتی ها را می دید از پس پشت
 کشتی ها انبیه عالیّه جزیره روضه و اهرام ثلاثه که در پس جزیره روضه بود
 همگی نمایان بود و منظره جالب توجهی تشکیل میداد این نالار هم مانند سایر
 اطاق های قصر بفرش های گران بها مفروش و بر زبر آنها تخت های عاج
 اندود و صندلی های زرنگار و توشک های آراسته قرار داده و پرده های
 مطرز بر دیوار آویخته بودند و نیز پرده برشته ابریشمین بر پهنای طالار
 آویخته بودند که چون پرده مذکور را میافکندند حاضرین مجالس دختر اخشید
 را نمی دیدند این نالار مخصوص انعقاد مجالس بزرگ و محافل با اهمیت بود
 و چون دختر اخشید بدان مکان در آمده پرده که در وسط اطاق بود
 آویختند و خاتون مصر در پس پرده بمحاورات و عرایض حاضرین گوش داده
 و هیچکس چنانچه گفتیم او را نمیدید ...

امروز برای آنکه رود نیل و مناظر اطراف آن را تماشا کنند فرمان
 کرد تا سفره نهار را در آن تالار بگسترند آنگاه در کنار سفره توشکی
 که به خز پوشیده بود برای خاتون نهادند و در اطراف آن خز که سطح
 توشک را پوشیده بود اسم دختر اخشید نگاشته شده بود باری دختر اخشید

بر زبر آن بنشت . قطیفه ابریشمی که به تارهای رنگارنگ و جواهرات قیمتی مزین و حاشیه دار بود و انواع و اقسام طیور و درختهای مختلف و حیوانات مختلف و حیوانات متعدد از جواهرات بر آن نگارش یافته بود بر خود پیچیده داشت دختر اخشید در اینگونه بالا بوش از زنان خلفای عباسی تقلید کرده بود چه که آنها در زمان استقلال دولت خود خویشرا بدینگونه میاراستند و بیشتر تقلید وی در طرز لباس و آرایش از مادر خلیفه عباسی «المستعین» بود چه او را فرش مرصعی بودی که بر او صورت جمیع انواع حیوانات منقوش بود و شکل هر گونه پرندۀ بر آن مرسم شده جثه طیور از زرناب و چشمان از یاقوت و دیگر جواهرات بود (تاریخ تمدن اسلامی «۱۱۰» ج ۵) لمیا چون بتلار وارد شد خانون مصر را نگریست که بر زبر نشین خود قرار یافته و قطیفه مذکور را بر سر افکنده و خود را بدو پیچیده و شدت بریق و لمعان آن بارچه چشم بیننده را خیره مینمود سفره نهار گسترده و ظروف طعام را در آن نهاده و کبیزگان طبق های میوه جات و شیرینی میاوردند جامه های کبیزگان و پیشخدمتان چندان تمیز و پاکیزه بود که ما فوق آن ممکن نیست هر يك از آنها خود را بدقت تمام هر هفت کرده و گیسوان را باشکال مختلف بافته و تافته بودند بجز لمیا که در آنمیان بدون آرایش و پیرایش بود پس از تحصیل اجازه سلامت «لمیا» داخل شده و انجامه که در بر داشت بر جمال و نیکویش افزوده بود دختر اخشید را چون چشم بدو افتاد خودداری نتوانست و بر خاسته دست وی بگیرفت و پهلوئے خویشش بر زبر نشین خود نشانیده گفت « این هدیه یعقوب بن کاس جمله تقصیرات و گناهان او و یاران او را محو و نابود نمود » پس با کمال محبت سلامت را در بر گرفته صورئش را بوسه داد لمیا سر بزیر افکنده حیا و آزرم بروقارش افزود بدیهیستکه بهتر زینت

و آرایش زنان صفت عفت و پا گدامنی است بلکه سر حلقه زینت هاست . آنگاه دختر اخشید بلمیا گفت چنان خواهم که با من طعام صرف کنی و به پیشخدمتی که طبق سگباج در دست داشت امر کرد تا او را بر زبر سفره نهد و خود دست یازیده پاره از آن در دهان گذاشت و پاره نیز بلمیا داد که وے بگیرد و بخورد لیمیا تمامی آن غذاهای رنگا رنگ را دیده و خورده بود و اسم همه را میدانست چیزی يك رنگ از آنها که ندیده و طعمش را تا بحال نچشیده بود دختر اخشید بدین معنی پی برده و گفت چنان مینماید که تو را بدین رنگ از خورش میلی نباشد با آنکه یکمقال آن چند صد اشرفی ارزش دارد اینخورش را از مغز سر مرغ کوچکی میسازند که جز در مصر جای دیگر یافت نشود و ما برای تحصیل جنس مرغ مذکور اموال زیاد صرف میکنیم چه مغز سرش بی نهایت مقوی و يك لقمه از آن معادل با چندین ظرف از دیگر غذاهاست . آنگاه فرمان داد تا انواع خورشهای دیگر و هر یسه و معجونات و میوهجات و جزاینها را حاضر کرده به خوردن پرداختند در اثنای طعام کنیزکان بخور و عود و عیر بر آتش همی ریختند و فضای تالار بروایح طیبه معطر بود دستههای گل بسیاری در اطراف تالار چیده و بز اناثیه و اسپایکه در آن جاموجود بود گلاب و مشک پراکنده بودند گفتی تالار یکباره مشک و عنبر است در ضمن اطعمه و اشربه مختلفه که بر سفره نهاده بودند لیمیا را بمایع سبز رنگی که در تنک بلورے بود چشم افتاد و ندانست که چیست بلکه از دیدار آن بغم و اندوه افتاد زیرا پدرش بواسطه چنین شربتی که در رنگ مطابق با این بود جان داده بود و بدرود زندگانی کرده لیمیا از تمام این تجملات و کثرت آن بشگفتی افتاده و میان رفتار المعز لدین الله وام الامراء با این گونه رفتار و کامرانی که در مصر میدید فرقی بیشمار مشاهده کرد و آنچه بیشتر بر

حیرت و تعجب لمیا افزوده آن بود که با وجود وفور نعمت و کثرت آزر و غه که در این بلاد است مردش از گرسنگی میمیرند و بچیزی دسترس ندارند و با آنکه در دستگاه المعز لدین الله و در قیروان که مقر خلافت اوست عشر اینخصب نعمت که در مصر است یافت نشود مع ذلك ینگفرد نیاز مند و محتاج در آن مملکت پدیدار نیست و همه با کمال آسایش تیش میکنند . دختر اخشید در آنروز داد خوردن و نوشیدن بداد و با کمال لذت نهار صرف میکرد و بسی از کم خوراکی لمیا متعجب بود و این رفتار او را بعاتی محمول میداشت . زیرا عادت و اعتقاد دختر اخشید بر این بود که مقصود اصلی و لذت واقعی انسان در دنیا همین خوردن انواع مختلفه اطعمه و نوشیدن اشربه متفرقه است و در این دنیا جز تمتع و لذت کاری نیست و مهمی در نظر نه و چنان می پنداشت که هر کس از لذت دنیوی گذاره میکند و بزهد و عفاف تن در میدهد جهت آنستکه اسباب لذت و کامرانی بر اے او مهیا نیست و بقول ملائے رومی « از غم بی آلتی افسرده است » زیرا اینگونه رفتار جز از مردم توانگر نیاید و فقرا جمله از آن بی بهره و نصیب اند . اینگونه عادت و رفتار است که اشخاص دنیا پرست شهوت ران بدان پرداختند و از حد و اندازه قدم برون نهادند عاقبت سبب زوال دولت و انحطاط و تنزل مجد و نفوذ آنان گردید و لذات عقلیه و روحانیه آنان را از میان برده جز لذات جسمانیه فانیه بر اے آنها چیزی نمیگذارد و همت خود را بر این گمارند که بدینوسیله خویش را از خیال ورنج و غم آسوده کنند بدینجهت شهوت نفسانی و لذات بدنیه رو آور شده و از اینرفتار جز ضعف و سستی و انحطاط و تنزل برای آنان سودی نباشد و همی بکاهند تا آخر کار اسیر و دستگیر نفس شده در تحت اقتدار قوا و شهوانیه پامال و معدوم میگرددند مردان را جز فیروزے بر دشمن و سبقت از ابناء جنس و عروج بمناصب عالیه و

بر افراشتن رایت حکمرانی و توسیع دائره فرمانروائی لذتی نیست همین لذات روحانیه است که خاطر آنها را جاب کرده و محض انتشار نام و دولت خود از لذات بدنیه و شهوات نفسانیه روی برتافته و برای آنکه بر دیگران مهتری جویندو حکمرانی را زمام بدست گیرند بکام شیران اندر شوند و چون دولت و حکومت بر آنان استقرار یابد و خود را بر منصف ریاست و نیل مقاصد استوار بینند و جمعی را در پیشگاه عظمت خود ساجد و خاضع مشاهده کنند از خیال و طرز رفتار اولیة خود سرباز زده و از جاده سعادت و نیکبختی بیکسو شده در لذات و امور دنیویه غوطه ور میشوند و این عمل سبب ذهاب مجد و عظمت آنها شده و علت تنزل و انحطاط دولت و نفوذ آنان گشته خود و یارانشان پستی و ذلت همی گرایند و استقلال و استیلای آنها سست همیگردد پس از آن دیگر عنان لذات و تمتعات روحانیه از چنگ آنان بدر رفته و جز لذات فانیة محسوسه چیزے برای آنها باقی نمانده اندک اندک بتن آسانی عادت یابند ناگاه خبر شوند که خود را در چنگ دشمن و حسود اسیر بینند در اینوقت پشیمان شوند ولی افسوس که پشیمانی را فائده و نتیجه نیست . دختر اخشید چون از صرف نهار پرداخت امر کرد تا کئیزکان سفره را در نوردیدند و چندان طعام خورده و اسراف و افراط در اکل اطعمه مختلفه نموده بود که عروق و رگهای بدنش پر شده و شدت و سرعت خون بدوران افتاده آثار کثرت اکل در چشمانش پدیدار شده خود دارے نتوانست و در زبر نشیمن خود پیش افتاد لمیا خواست نا از آنجایگاه برخیزد و بجای دیگری قرار گیرد لکن دختر اخشید او را گرفته پهلوے خویش نشاند و باو بصحبت پرداخته گفت . سلامت . وطن تو کجاست ؟ لمیا در پاسخ عاجز آمده زیرا نمیخواست بگزارف سخن کند و حقیقت داستان را هم نیز نمیخواست اشکار کند ناچار

صدای آهسته گفت من از اهل افریقا هستم . از شنیدن کلمه افریقا دختر اخشید بر افروخته آثار خشم از او ظاهر شد زیرا چندین ماه بود که حکمران افریقا خاطر او را مشغول نموده و لشکرهای جرار بر سرش آورده بود خون بر خسارش دوید لکن خود دار می کرده با چهره خندانی گفت . افریقا شهر زیاد دارد . تو از کدام شهر هستی ؟ لمیا گفت خاتون من رسم نیست که از کنیزکان نسب و وطن پرسند چه نسب و نژاد آنها بخداوندان پیوندد و من چون اینک در قصر خاتون مصر و در جزو کنیزکان او هستم نسب من بدو پیوندد . دختر اخشید از اینجواب که بر هوش و زیرکی او دلالت داشت بسیار خوشنود شده خواست رشته سخن را تغییر دهد و از راه دیگر صحبت کند ناگاه حاجب در آمد و گفت امراء و سرکردگان اخشید مدتی است در انتظار بارند . دختر اخشید اظهار کراهت کرده و سر را حرکت داده گفت «اف» میخوانند راحت را از من با اینملاقات سلب کنند . من چکار کنم ، برای آنها چه باید کرد؟ بمن چه . بروند با «احمد» که امیر و رئیس آنهاست ملاقات کنند . آه . عجب در افتاده ام . از نگاه به لمیا متوجه شد . لمیا دید از دست دادن چنین فرصتی شاید پس خندیده و گفت راست است خاتون من . . . اینگونه کارها تو را رنج میدهد لکن میدانم که رئیس و مطاع یکطرفه همیشه در رنج و تعب است اگر اینها بعقل و فطانت تو اعتماد نداشتهند و خود را محتاج تو نمیدیدند هرگز بزحمت تو راضی نبودند - اگر از من میشنوی ایشان را بارده و قوی دل ساز و نصیحت آنان پرداز چه که سلطان و امیر کنونی احمد بن علی کم تجربه و ضلالت است . . . دختر اخشید سخن او را قطع کرده گفت آفرین سلامت . . . آفرین بردانش و کمال تو . . . لکن من اکنون که از صرف طعام فارغ

شده ام مقابله و استماع سخنان آنها را تاب ندارم بهتر آنکه ملاقات آنها را
 بعصر واگذارم لمیا گفت هر چه خواهی بکن مرا چه غم است لکن اگر
 این جماعت را کار مهمی نبود تا بدین حد در ملاقات خاتون مصر اصرار و
 الجاح نمیکردند . . . و اگر حرکت و انتقال برای خاتون مشکل است
 آنها را بهمین تالار بخوان و این پرده را فرو آویز و بمقاصد آنها رسیدگی
 فرما دختر اخشید را این گفتار پسند افتاد زیرا که میتوانست با کمال
 راحت و آزادی هر گونه خواهد بنشیند یا تکیه کند و در ضمن بسخنان
 آنها نیز گوش فرا دهد پس گفت این رأی را من قبول دارم بشرط آنکه
 تو با من باشی لمیا را فرح و نشاط بی اندازه رخ داد زیرا این معنی منتهی
 آرزوی او بود پس گفت اگر حضور من مانعی نداشته باشد حسب الامر
 خواهم بود دختر اخشید گفت وجود تو مرا مسرور میسازد و بتو مأنوس
 شده ام و از اینکه در بادی امر و اول نظر مفتون و شیفته تو شده ام عجب
 مدار چه اینگونه جمال و کمال که تو راست دیگر کنیزکان را نیست با
 این خلق و خوئی و روئی و موئی که تو داری سزاوار چنانست که تو را
 خاتون و حکمران بنامند و بداند . . . آنگاه بحاجب نگر بسته و گفت سر
 کردگان را بگو در آیند پس بکنیزکی فرمان کرد تا پرده میان تالار را
 آویخته و تالار بدان سبب بدو قسمت گردیده پرده هم چون دیوارے بود
 که آن مکان را بدو قسمت کرد این پرده از دیبای حاشیه دار بود و
 روزنی چند داشت که چون از آنها بمجلس میگریستند همه کس را میدیدند
 و همه سخن را می شنیدند لکن از اهالی مجلس هیچکس تماشاگران را نمی
 توانست مشاهده کند